

نگاهی به

تجربه‌های پاسخگویی

کتاب «طرائف الاحکام (تجربه‌های پاسخگویی)» اثر سیدعباس دیانت مقدم در ۱۴۴ صفحه و در مرکز ملی پاسخگویی به سؤالات دینی تهیه و به همت مؤسسه بوستان کتاب به چاپ رسید. پرسش و پاسخ از راهکارهای قرآنی برای کشاندن خواننده به تفکر و سپس هدایت است و درباره موضوعاتی مانند وجود پروردگار، هدف دار بودن و عبث و بیهوده نبودن خلقت انسان، معاد، نبوت، هدایت الهی و اخلاق مطرح شده است. کتاب حاضر در زمینه تجربه‌های پاسخگویی فقهی تألیف شده تا بخش مهمی از پرسش‌ها و دغدغه‌های جامعه امروز را پاسخ گوید و شبهات را از چهره حقیقت ناب دین بزداید. این کتاب در ۱۱ طریقه تألیف شده است؛ طریقه اولی با عنوان «غلط‌های مشهور» به بیان رجوع از احتیاطات و فتاوی مرجع تقلید به مرجع دیگر و ۴۰ نماز وحشت برای شب اول قبر می‌پردازد. طریقه ثانیه با عنوان «اتمام عمر بعضی مسأله‌ها» فرق بین آب حمام و آب‌های دیگر را بررسی می‌کند.



طریقه ثالثه با عنوان «مسائلی با جوانب متعدد» وسواس و جواز خوردن تربت ابا عبا... (ع) را مورد تأکید قرار داده است.

نویسنده در طریقه رابعه با عنوان «دقت در مبانی و روایات مسأله» شک در بول و منی بودن رطوبت خارج شده، عُشر و نصف‌العُشر در بحث زکات و بطلان مطلق نماز به سبب بطلان طهارت را به رشته تحریر درآورده است.

طریقه خامسه با عنوان «اشتباه در پاسخگویی به سبب عدم دقت در استثنائات» به بیان شک بعد از محل و دو استثنا شامل استثنای مربوط به بحث نماز و عدم جریان این شک در وضو و غسل می‌پردازد.

«کشف مطالب نو در مسیر پاسخگویی» عنوان طریقه سادسه از این کتاب است که در آن سجده‌های واجب قرآن و اشتباه بعد از اشتباه به نگارش درآمده است.

طریقه سابعه با عنوان «عدم پاسخگویی مبتنی بر قیاس» سجده بر کاغذ را بررسی می‌کند. طریقه ثامن با عنوان «برداشت‌های اشتباه» به تشریح اکتفا به یک متن فقهی و عدم دقت در دیگر متون فقهی فقیه عدم دقت در معانی مصطلح و اکتفا به فهم عرفی و ساده‌انگاری فهم متون فقهی اختصاص دارد.

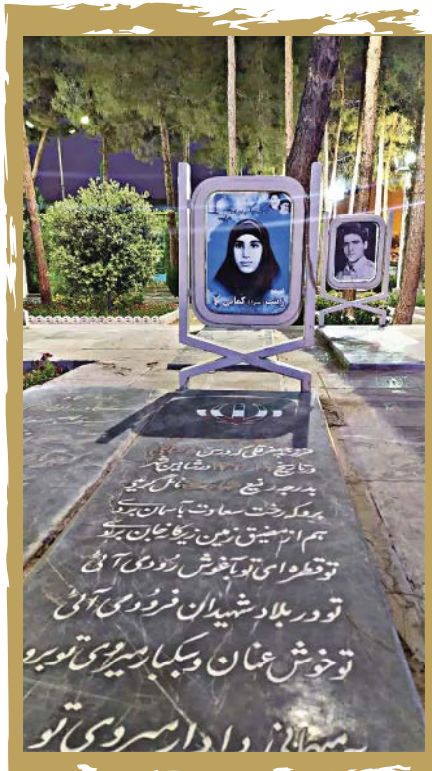
نویسنده در طریقه تاسعه با عنوان «عدم دقت در موضوع و خلط موضوعات مختلف با هم» خلط موضوع «ضرر» با «حرج» در بحث روزه و خلط بین پول حرام و جنس خریداری شده با آن را تبیین می‌کند.

برای کتاب «من میترا نیستم» نوشته معصومه رامهرمزی

آرزویم بود کربلا را به خانه بیاورم

سمیه خوانساری

عضو گروه ادبی سیندخت



فکر می‌کنید میترا، ببخشید زینب ما می‌توانسته آرام بنشیند؟ او که دو سال قبل از انقلاب باحجاب شده بود، چادرش را تنگ می‌گرفته و در تظاهرات شرکت می‌کرده. در مدرسه هم با درست کردن روزنامه دیواری، قرآن خواندن سر صف و درگیری با کمونیست‌ها، پای کار انقلاب ایستاده بوده. حتی یکی دو بار از مجاهدین خلق و دخترهای گروهکی کتک هم خورده! در عالم مادر فرزندی یک چیزی بیرسم؟ تو چقدر حضری پای عقایدت بایستی و بجنگی؟

از بد روزگار تا آمد شیرینی پیروزی انقلاب را بچشد و خستگی درکند، یک روز صبح با صدای وحشتناک هواپیماهای عراقی از خواب بیدار شد و دید جنگ شده. می‌توانی تصورش را بکنی؟ دشمن رسیده پشت دیوارهای شهر، برق شهر قطع شده، غذا پیدا نمی‌شود، بیمارستان‌ها پر از زخمی و مجروح است. تمام خواهرها و برادرهایش از صبح در مسجد، بیمارستان و نمی‌دانم کجا و کجا مشغول کمک و دفاع از شهر شدند. خودش هم از صبح می‌رفت جامعه معلمان برای امداد رسانی. همه‌شان گرسنگی و تشنگی را تاب می‌آوردند اما حاضر نبودند آبادان را ترک کنند. آبادان برای‌شان بهشت بود، وطن بود، جان بود. رفتن‌شان از آبادان خیلی ماجرا دارد که من برایت نمی‌گویم و حتما خودت باید بخوانی. فقط یادت باشد خدا حافظی‌شان با خانه، پا گذاشتن‌شان در غربت اصفهان، قد کشیدن و پر باز کردن زینب در شاهین شهر را یکبار سرنگشتی. مثل یک فنجان جای داغ، جرعه جرعه بنوش که می‌ترسم نه فقط زیانت، بلکه دلت هم بسوزد. اگر گفتمی کنار این چای تلخ و لب‌سوز چه چیزی می‌چسبید؟ بیا، خود زینب عزیز قندانی درست کرده پر از برنامه‌های خودسازی، بردار تا کامت شیرین شود، تا مزه‌اش پیچد در تمام زندگی تازه و قشنگت عزیز نوجوانم. خیلی هم بردار. قند زیاد ضرر دارد. این را هم بگویم که این کتاب ۲۲۰ صفحه‌ای کامل شده کتاب راز درخت کاج است که در سال ۸۸ از همین نویسنده یعنی خانم معصومه رامهرمزی باز هم توسط انتشارات آوای کتاب‌پردازان منتشر شده بود.

اسمت را دوست داری؟ می‌دانی چه کسی آن را انتخاب کرده؟ قصه انتخابش را می‌دانی؟ اگر قرار بود خودت اسمت را انتخاب کنی، تغییرش می‌دادی؟ چه می‌گذاشتی؟ اصلاً تا حالا شده به این موضوع فکر کرده باشی؟ راستش برای خودم هم زمانی این موضوع جالب شد که کتاب «من میترا نیستم» را خواندم. قصه دختری که از مادر بزرگش شاکمی بوده که چرا اسم میترا را برایش انتخاب کرده و بعد هم با اراده‌ای قوی به بقیه قبولانده من میترا نیستم، زینب! حتی برای نشان دادن جدیت تصمیمش، یک روز هم روزه گرفته و دوستانش را برای افطار دعوت کرده تا از آن تاریخ به بعد، دیگر کسی میترا صدایش نکند.

مادرش هم که موقع نامگذاری دخترک زورش به کسی نمی‌رسیده، حالا قند توی دلتش آب شده بود. اصلاً بیا خودت بخوان: «بعد از آن اگر بچه‌ها یا مادر او را اشتباهی میترا صدا می‌کردند، زینب جواب نمی‌داد. آنها هم مجبور می‌شدند اسم جدیدش را صدا کنند. من اسم میترا را خیلی زود از یاد بردم، انگار که از روز اول اسمش زینب بود. همیشه آرزویم بود که کربلا را به خانه بیاورم و اسم تک‌تک بچه‌هایم بوی کربلا بدهد. اما اختیاری از خودم نداشتم. به خاطر خوشحالی مادرم و رضایت شوهرم، دم نمی‌زدم و حرف‌هایم را در دلم می‌ریختم. زینب کاری کرد که من سال‌ها آرزویش را داشتم. با عشق، او را زینب صدا می‌کردم. بلند صدایش می‌کردم تا اسمش در خانه بیچد. جعفر و مادرم هم مثل بقیه تسلیم خواسته او شدند. بین اسم‌های اصیل ایرانی بقیه بچه‌ها، اسم زینب بلند شد و روی همه آنها سایه انداخت. زینب یک باردیگر کربلا را به من گره زد.» اراده، اراده... اگر قرار بود یک نام روی زندگی این دختر بگذارم، می‌گفتم «اراده»! به قول نسل شما اراده اگر تصویر بود...

آدم انگشت به دهان می‌ماند از این همه خودسازی، برنامه‌ریزی، فعالیت، لایه‌فکری‌کنی خانواده‌اش خیلی خاص و مرفه و تحصیل‌کرده بوده‌اند. نه جانم، بیانات بیشتر تعریف کنم. میترا کامیابی یا همان زینب قصه ما ششمین فرزند یک خانواده ۹ نفره آبادانی است. پدرش جعفر، کارگر شرکت نفت بوده و مادرش کبری، خانه‌دار و بی‌سواد. تمام پنج خواهر و برادر قبل از خودش در خانه‌های اجاره‌ای به دنیا می‌آیند و وقتی مادرش او را باردار بوده، بالاخره یک خانه شرکیتی دواتاقه به آنها می‌دهند. برای همه معلوم می‌شود که قدم این تورا می‌حسابی خیر است.

زینب از همان بچگی عاشق خدا و پیغمبر (ص) و اهل بیت (ع) بود. شاید به نظرت خیلی عادی باشد اما حواست هست که داریم از سال‌های قبل از انقلاب صحبت می‌کنیم؟ یعنی روزگاری که خارجی‌ها در بهترین محله‌های آبادان زندگی می‌کردند، دخترها بدون حجاب به مدرسه می‌رفتند و خبری از منبر و مجلس و سخنرانی مذهبی نبود. این دختر لاغر و ضعیف جثه‌ما، بسیار هم با محبت و مهربان بوده و بیشتر از تمام اهل خانه هوای مادرش را داشته، طوری که مادرش می‌گوید از تمام بچه‌هایش فقط زینب سهم او بوده. اگر مادرت این جمله را درباره تو بگوید، چه حالی می‌شوی؟ من که باید شانس بیاورم ذوق مرگ نشوم.

خلاصه که زینب از تمام ساعت‌های شبانه‌روز برای یادگیری و تلاش و کمک به بقیه استفاده می‌کرده. مثلاً به کلاس احکام می‌رفته، تئاتر تمرین می‌کرده، لباس‌های برادرانش را می‌شسته. می‌رسیم به انقلاب و شوری که در دل همه به پا کرده بود.

